

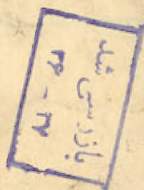


خطی «فهرست شده»

۱۰۴۹۰

کتابخانه باقر ترقی

شماره ۹۴



بازدید شد
۱۳۸۴

۱۰۰۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: لایحه جایی	شماره ثبت کتاب
مؤلف: عبد الرحمن حبیبی	۸۶۴۸۷
موضوع: خطه اورمیه و زمین و کمال سرری	

خطی - فهرست شده
۱۰۴۹۰



بسم الله الرحمن الرحيم

لا احصى ثنائیک کیف وکل ثنائیک بل عن ثنائی خباب
قد یک است کما اثبت علی نفیک خداوند پستیا
نمی آیم و پستیا تو بر منی شمارم چه در صحنیک
از جنس ائمه و محامد پست همه بجناب عطف کبریائی تو عاید
از دست و زبان ما چه آید که پستیا پستیا
تو چنانی که خود گفتی و که هر ثنائی آنکه خود شمه **بجایه**

انجا که کمال کبریائی تو بود	عالم پست از بحر عطای تو بود
ما را چه حمد و ثنائی تو بود	هم حمد و ثنائی تو پست می بود

جانی که زبان آورد انا اوضح علم ضاحت انداخته و خود را در دا
ثنائی تو عاجز شناخته هر زبان شکسته را چه امکان زبان کنای
و هر شکر را بی را چه یاری سخن آفرینی بلکه انجا اظهار عجز است
بعجز و تصور عین قصور است و با آن سپرد و روین و دنیا
این معنی مشارکت جستن از شیوه حسن ادب و دور **بجایه**

من کیستم اندر چه شمارم چه کم	تا همی پیکانش باشد بستم
در قاعه که او پست دلم بر نیم	این بس که رسد و بماند بستم

فی لغت اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و صاحب المقام

المحمود علی الله واصحابه الفارین بنیدل المجدولین المفضلین المقصودین
 تسلیم اکثر اکثر **ابواب** الی الی خلاصه عن الاشغال
 بالملای و ارناتاق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصیرت
 ما بجای و هر چیزی را چنانچه هست بجای پستی و
 در صورت نیستی جلوه دهد و از نیستی بر جمال هستی پرده
 مندرین صور خیالی را آئینه تجلیات جمال خود کن عجب
 حجاب و دوری و این شوش و همی را پر مایه و المایه
 و پنهانی ماکردن نه آلت جهالت و کوری محسوس
 و مجوری ما از ماست ما را بماند از ما از ما را بمانی کرامت
 فرمای و با خود آشنائی از این دُر **رباعی**

یارب دل پاک و جان پاکم
 در راه خود قول ز خودم بخود کن
 و آنکه خود ز خود بخود هر دم
 یارب همه خلق را بمن بد کن
 و خصله جهانیان مرا بگو کن
 روی لیل من صرف کن از چهرتی
 در عشق خودم کجاست و بگو کن
 یارب بر ما نیم خیر مان چو شو
 راهی نیم کوی عس فانی چو شو
 بس کبر که از کرم مسلمان کنی
 یک کبر که گری مسلمان چو شو
 یارب زد و کون بی نیازم کرد
 و رافضی هر سپهر فزایم کرد
 در راه طلب محرم را ز کم کرد
 ز ازده که نه سوی تسبیح کم کرد

لاحیه این رساله ایست پستی بلوچ در بیان معارف
 و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب

ذوق و وجدان لایح کشته عبارات لایقه و اشارات رایحه
 متوقع که وجود مقصدی این پسان را در میان نیند
 بر بساط اعراض و پسا طاعراض نشیند چو در این
 نصیبی جز مضب ترجمانی نیست بهره غیر از شیوه سخن رانی **بیا**

من چم و کم ز چم هم بسیار	از چم و کم از چم نیاید کار
هرگز که ز اسیر حقیقت گویم	ز انم نبود و بجز به بحر کجاری
در عالم مشرب بنی شانی اولی	و رقصه عشق سپهر بانی اولی
ز آن پس که ز اهل ذوق اسیر بود	کفن بطریق ترجمانی اولی
پس هم گری چند چو روشن خرو	در ترجمه حدیث عالی پسند
باشد درین هیچان معتمد	این شمه رساند شاه معتمد

لاحیه با فعل اندر جل من پسین فی جوفه حضرت سچون
 که ترافت پستی و ده است در درون تو جز یکدل نهادن است
 تا در محبت او یکروی باشی و یکدل و از غیر او معرض باو
 نه آنکه یکدل را بعد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره

ای آنکه بخت بد و فاد است	در مغرور احجاب شد پو است
دل در پی این آن نیکو است	یکدل اری بس است یکدل پو است

لاحیه شرفه عبارت از اینست که در احوال و احوال
 با نور متعدد و پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه باشد
 واحد پروازی جمعیگان برود که جمعیت در جمع است
 در شرفه ابد ماند و فواید یقین است که جمع ابواب از

اسباب شرف است دست از همه افتادند **رباعی**

ای دل خوشتر از مشکل زنده	مشکل شود آسوده تر از دل زنده
چون شرف و دست حاصل زنده	دل را یکی پیمار و بکس زنده
ما دام که در همت نه و سپاسی	در مذبح اهل جمع شرافت
پناسی خود ز جل می نشانی	لا والله لافس ز پناسی
ای سالک ره سخن ز بر بانی	جز راه وصول رب را نیانی
چون شرف و دست اسباب جان	جمعیت دل ز جمع اسباب
ای دل طلب گار از در سپیدی	تکمیل اصول حکمت و بند چندی
هر فکر که حسنه ذکر خدا و سوره	شری خدا بد را این پوسه چندی

لایحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظا

و باطن همه ناظر ز بی خسارت که تو دیده از مشاهده او بردا

سوی دیگری کنی و طهریق رضای او گذاشته راه

دیگری پسری رباعی	آدمی سحر آید زین جگر
کشتی تو بر خاطر من بار کن	شرمت باد که من و تو یک کن
باشم تو منی چشم بوی گران	مایم بر آه عشق پویان همه سر
رضی تو بجد و جسد جوین عم	یک چشم ز جمال تو پس نظر
بهر که جمال خبر پویان همه	لایحه ما سپاسی حق جل و علا

در معرض زوال و فاسدیتش معلومی است معدوم و
صورتش موجودی موهوم دیر و زنده بود داشت و نه نمود
امروز نمودیت بی بودید است که فردا از وی چه خواهد بود

ز نام افتاد بدست امانی و آمل چه دمی پشت اعتماد
این فرخات فانی چه نیل از نهمه بر کن بر خدای
و از نهمه بجل و با خدای پیوند است که همیشه بوده و همیشه
و چهره تقاش از خا بر پش حاد و شخراش **رباعی**

هر صورت لکش که تر و می	خدا پندش زود ز چشم تو رود
رودل بسک که در طوطی	بوده است همیشه با تو بود

رف آنکه بخت بد بیا تو	حرف عثمان بلوح دل بنگار
اینکه بجل جا و دایه دم	حسنی که ز جا و دان از او
خیزی که ز روی بقا باشی از	آخر دفت تیر فانی از
از نهمه چه مرد کی جد خواهی	آنکه که ز بند که جد باشی از

ای خواجه اگر مال و اگر فرزند است	پیدا است که مدت بقا پیش خدای
خوش آنکه دلش بر می بندد	کشن دل و جان اهل دل پیوند

لا تحمیل حمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال الافضال
هر حال و کمال که در جمیع مراتب طاعت است پر تو جمال کمال
که استجانه است و از باب مراتب بدان سمیت جمال
خفت کمال یافته اند هر که ادان دانی اثر دانی است
و هر که با سینا پی مره سپاسی او و با سجده همه صفات و
از اوج کفایت و اطلاق مثل فرموده و در حنیض جریب و قیاس
تا بوزن و بکل راه بری از حقیت باطلاق روی آری نه آنکه جز
از کل ممتاز دانسته و بقیه از مطلق باز مانده **رباعی**

ریشم تماشای کل آن شمع
 چون دید میان کاشم کف بنا
 من صلم و کلهای چمن فرغ
 از اصل چراغ میانی باز
 از لطف خط و صبا کف
 و زینت زلف مجتهد کف
 از هر طرفی جمال مطلق
 ای خیر از حسن معیت کف
لا یحی آدمی اگر چه بسبب جمایت
 در غایت کف است اما بحسب
 روحانیت در نهایت لطافت
 هر چه روی او حکم آن کرد
 و هر چه توجه کند رکت آن پذیرد
 و لهذا حکما گفته اند چون نفس
 با طاعت بصورت مطابق حقایق
 متجلی شود و با حکام صادق
 متحقق گردد و صارت کائنات
 او در کمال انصاف و عدل
 بواسطه شدت اتصال بدین
 پیکر بیولانی چنان شده

که خود از آن نارنجیدند و استبازنی توانست
 و فی المشغولی المعنوی قد پس اند سر من افاد **شعر**

ای برادر تو حسین	باقی این استخوان و پیکر
که کلفت اندیشه تو کشی	و در بود خاری تو می کشی

پس می باید که بگویش و خود از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی
 و تحقیقی اشغال غائی که درجات موجودات همه محالی جمال او
 و مراتب کاینات مرئی کمال او و برین نسبت چندین مرتبه
 غائی که با جان تو در آمیزد و پستی تو از نظر تو بر خیزد و اگر بخوای
 روی آری بوی آورده و چون تعبیر از خود کنی از او
 تعبیر کرده باشی معیت مطلق شود و انما استحقاقی کرده **بنا**

کر در دل تو کل کز دل کل با به	در عاشق تپت اربیل با به
تو جزوی می کفایت اگر زین	اندیشه کل پیشه کنی کل با به
ز این شش جان تو می مقصودم	و ز مردن رست تو می مقصودم
تو دیر بزی که من بر ششم زین	که من کویم زمین تو می مقصودم
کی باشد و کی باس پستی شده	تا بان کشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستملک	جان در غلطات شوق او مستغرق

لاحظه و در زش این نبت شریفه پسماید کز وجی که هیچ شای
از اوقات و هیچ ساعی از ساعات از آن نبت خالی نباشی
در آمدن و رفتن چه در خوردن و خشن و چه در شنیدن و گفتن
که در جمیع حرکات و سکات حاضر و غایب پسماید بود با بطالت

گذرد بلکه واقف نفسی تا غلط و غفلت بر نیاید **رباعیه**

رخ کرچه منیم نایم سال بسا	حاشا که بود مهر تو را نایم
دارم همه جا با همه پس در همه	در دل تو آرزو و در دیده خیال

لاحظه همچنانکه امتحان نبت مذکوره بحسب شمول جمیع احوال
و از زمان واجبیت بچنین احوال و کیفیت آن نبت تقری از
ایستاده احوال و تبری از ملاحظه صور امکان اینم مطالب است آن
جز بجهت بی طبع و جدی تمام در نفسی خواطر و اوایم فیر کرد
هر چند خواطر منتفی بود و سپاه پس محقق تر آن نبت و بی
کوشش پماید که در آن خواطر مشرقه از پاحت سینه خیمه پروان
و نور طهور پستی می سجانه و تعالی بر باطن بر تو افتد و آ

از تو پستاند و از مراحت اغیار بر ماند شور بخودت ماند
و نه شور بعدم شور بخود دللم حق لا اله الا الله الواحد **رباعی**

یار مدوی کردی خود بر	از بدیرم وز بدی خود بر
در پستی خود مرا ز خود بخود کن	تا از خودی خودی خود بر
از آنکه فاشیوه و فخر این است	نی گفت و یقین معرفت دین است
رفت از میان همین خدا ماند	الشهدا اتم هو الله این است

لاحیه فاجار تبت از آنکه بر ایستای ظهوری
بر باطن با سوای او شور نماز و فانی فاکند بان شعری
هم شور نماز و پوشیده نماز که فانی فادر فامندرج است
زیرا که اگر صاحب فاد افغانی خود شور باشد صاحب فنا

خوب

نموده باشد بجهه اگر صفت فاموصوف آن از قبل با سوای
حق سبحانه و تعالی پس شور بان منافی باشد **رباعیت**

ز میان که بقای خویشین بخود	از زمین پستیت جوی کی کا
تا کیموز خویشین آگاه	کردم ز پنه از ده و فاکند

لاحیه توحیدیکانه که اندین دل است یعنی تخلص و بخریدوار
در با سوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهل
مهرجت یعنی طلب و ارادت از همه مطلوبات و مرادات مستطیع
و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرفوع شود از همه دی
توجه کرد و اند و بغیر حق سبحانه و تعالی آگاه شورش نماز **رباعیت**
توحید بعرف صوفی اصحاب
تخلص دل از توجه و پست بعیر

۹
مغزی ز سنایات معانی
کشم تو که منم کنی منطقی

لایحه و دایم که آه می بدم بخواه بپوش که خاریت دوایم

نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور

کند و مشغولیات و معقولات از باطن وی دور افتد از زبان

برقعات جهانی و راحت روحانی کشف مجاهده از میان میگذرد

و لذت مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپوشد

زبان خاشاکش برین ترانه برغم عافیتش پر از دروغ **لایحه**

کای جل جان مست زیاده و

لذات جان را هم در پان

لایحه چون طالب صادق قصد نسبت جذبه را که اندوخته

پاد کرد حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد پس باید که تمامیت را

بر تربیت و تقویت آن کار و از هر چه سنائی آن باشد خود را با

دارد و چنان اندک فی الفل اگر عشر جادهانی را صرف آن نسبت

کند پس کمره باشد و حق آن کما نیستی بجای نیآورده **لایحه**

بر خود دلم نواخت که غرضش

چرا که بجهت نیایم پس

لایحه صفت حق سبحانه جزو سی نیست و پستی و در اصطلاح پستی

مستحق است از نسبت تبیل و تفسیر و تیر است از وصفت

تقدیر و کمال از همه نشانه بی نشان نه در علم کجند و نه

عیان همه چند با و چون با از او پیدا و بی چند و چ

بجه خیر باد و در کت و او از در آن پروان چشم سر در نشانی
جمال او خیره و دیده پسری ملاحظه کمال او تیره **رابع**

یا من لبوا که است با روح پخت	هم فوئی و هم تنه فوئی پخت
ذات همه خرد جو و قائم بود	ذات تو جو و سانج و پخت
بس پر پخت یا در دلو ای دل	قانع نشوی بکین یا کاه ای دل
اصل همه که از آن پخت	من اصل صفت من اندام

لاحیه لفظ و جو در اکا و پسندی حق و حصول که معنی مصدق
و مفوضات اعتباریه اند اطلاق می کنند و بدان اعتبار پخت
مفوضات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج
بلکه مایات را عارض می شود در تعلل چنانکه متعطل چنان

و پخت

و متعطل چنان که کرده اند و کاه لفظ و جو و میگویند و حق تعالی
که هستی وی بذات خود است و هستی مایه موجودات وی
فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارضه نیده و قائم بودی چنانکه ذوق کل کسرا نی عارضین عظمای
الهی نفس بان که ای میسر بد و اخلاق این اسپم بر حضرت
تعالی سبحانه و تعالی یعنی مانی است یعنی اول **رابع**

چون تنی تنی پس عقل اصحاب بود	بر عارض اعیان و هستی پخت
لیکن بکاشفات ارباب شهو	ایمان همه ملاحظه و معرفت

لاحیه صفات غیر از اشد من حیث یا یفهمه العقول معین و اشد
من حیث الحق و حصول مثلاً عالم ذاتیت با اعتبار صفت علم

و قادر باعتبار صفات قدرت و مرید باعتبار ارادت و شکیست
که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند در ذات این متغایر
انجیب تحقق پستی عین باشد یعنی که انجا وجودات متعدده
بلکه وجودیت واحد و اسماء و صفات نسبت اعتبارات **را** **عینه**

ای بر شان ذات پانزدهمین	نی در حق تو کفایت آن گشت این
از روی تفصل بخیر صفات	با ذات تو ز روی حق عین

لا **حجیم** ذات من حیث هی از همه اسماء و صفات معزات و از
جمیع نسب و اضافات مبرا اقصاف او باین امور و اسطر
اوست به عالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود
علم و نور و وجود و شهود و تحقق گشت و نسبت علم مقصی علمیت

و معلومیت شد و نور پس از علم ظاهریت و مظهریت و وجود
مستقیم واحدیت و موجودیت و شایریت و مشهودیت
و محسوس ظهور که لازم نور است پس بوقیطون و بطون راقم
ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ط
متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسبت اضافات
مستضاف می شود و هر چند تصاعف نسبت و ایما می او
مشروط بود او بلکه خدای او پسر جهان من تجلی مظهر
و مظهر با پسمال سوره خدای او باعتبار صرف و
اطلاق و اوقات و ظهور باعتبار مظاهر تعینات **را** **پا**

با کبریا و شکر کرم ای غنی و دان	بر خط پوشش چهره چون شود دان
---------------------------------	-----------------------------

زودنده که من یکیش بان جهان	در پرده عیان باشم و بی پرده
رخسار تو بی نقاب دیدن توان	دیدار تو بی حجاب دیدن توان
ما دلم که در کمال اشتیاق بود	سرچشمه آفتاب دیدن توان
خوشی من در کمال لذت بود	در پر تو آویخته شود و دیدن توان
و اندم که کف ز پرده ابر ظهور	فالناظر تحلیله من غیر تصور

لاحظه نین اول حدیث صرف و قابلیت محض
جمع قابلیت چه قابلیت تجرد و جمیع اعتبارات فایده
از قابلیت این تجربه نیز مرتبه احدیت است که مراد است
بطون اولیت و اولیت و اعتبارات اقصاف و جمیع صفات
و اعتبارات مرتبه واحدیت است و مراد است ظهور و انوار

و اولیت و اعتبارات مرتبه واحدیت یعنی از آن پس اند
اقتضایات بانها با اعتبار مرتبه جمعیت خواه مراد باشند
تجلی و وجود بعضی حقایق کونیه چنانچست و ازین و غیرها
و خواه باشند چنان حیات و علم و ارادت و غیره با اینها
و صفات الیه و ربوبیت از صورت معلومیت ذات متکلم
بهیچ الاسرار و الصفات حقایق الیه است و نفس ظاهر و
بانها مرتبه بعد و وجودی نیست و بعضی از آن پس اند
اقتضایات بانها با اعتبار مراتب کونیه است چنانچه
و خواص و تمیزات و تمیزات عیان خارج اند از یکدیگر و
معلومیت ذات متکلم بهیچ اعتبارات حقایق کونیه است

و تفسیر ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجود است
 و بعضی از این حقایق کوئیه را عند پیرایان الوجود و فیها بآیه
 جمع شوند و ظهور آنها را با و احکامها باستعد و ظهور جمیع
 اینها می آید پس بوی الوجود الذی علی اختلاف الطهور
 شده و ضغفا و غالبیه و مغلوبه چون کل است و انسانی
 از اینها و اولیا و بعضی را استعد و ظهور بعضی است و در
 بعضی علی اختلاف المذکور چون سایر موجودات و حضرت است
 با حدیث جمیع شئونها الایته و الکونیه از لا و اید و جمیع
 حقایق که حاصل مرتبه واحدیت آید ساریست و متجلی چه در عالم
 ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و نبات و چه در عالم

دنیا و آخرت و مقصود از اینها تعدد ظهور کمال اینهاست که کمال
 جلا و استجلاست کمال جلا یعنی ظهور و تجلی این اعتبارات
 و کمال استجلا یعنی ظهور و تجلی این اعتبارات
 و این ظهور و شه و سیت عیانی صینی چون ظهور و شه و مجمل
 متصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور و ذاتیت مرتضی و در این
 خود برای نفس و دلی اعتبار غیر و غیرت و این ظهور و
 علمی حیثی چون ظهور متصل در مجمل و غایت مطلق لازم
 ذاتی است و معنی غناسی مطلق نیست که شئون احوال اعتبارات
 ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی در جمل مراتب حقایق
 الهی کوئی نمینماید و ذات را فی ظهورها و تدرج الکلی فی

و حد تماشا به و ثابت باشند جمیع صورها و احکامها کما ظاهر
و تظهور و ثبت و ثابت فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات

پستنی است کما قال الله سبحانه ان الله لغنی عن العالمین **و با**

و اما فی عین شمس پاک آید پاک	از آلودگی نیار باشد شمس پاک
چون جلوه کرد و نظار کی جلوه داد	که ما و تو در میان باشیم چه پاک
برسان صفات که پستی حق را	در خود همه معلوم و محسوس را
در ضمن صفات محتاج به شرح	از دیدن آن غنای مطلق را
واجب زو جویک و بهر پستی است	و حد مراتب و عدد پستی است
در خود همه را چه جا و دان می	از دیدن آن و آن خود پستی است

لا چه چون تحفاتی و تمیسات افرا و نوع مندرجه تحت آید

نیز

رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شود چون تمیزات آن نوع

که حصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت چون جمع شود چون

تمیزات چون آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است از رفع کنی

همه در جسم نامی جمع شود چون تمیزات جسم نامی آنچه با او

مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شود چون

تمیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم بر معنی القید

و الله پس رفع کنی همه در حقیقت و جسم جمع شود چون

ما به الایستیاره و هر عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع

و چون ما به الایستیاره ممکن و واجب را رفع کنی همه در موجود

جمع شود که عین حقیقت وجود است و بدایت خود موجود است

از وجودی زاید بر ذات خود و بصف ظاهر است
صفت باطن و اعنی ایمان الثابت است حاصل تجلی علی نفس
بجلی است و از این میزرت خود حصول و خلاص خود عین است
و تشخصات همه شئون الهی که مندرج و مندرج بود مذکور است
ذات اول در مرتبه علم که بصورت ایمان ظاهر آمد و در این
مرتبه عین و واسطه بقیت حکام و آثار ایشان ظاهر و در
و این است مرابط و جو در صورت ایمان ظاهر و در
در خارج الا حقیقت واحد که بواسطه شئون صفات و کمالات
نسبت با آنکه در صفت مراتب جوید و آثار و حکام آن صفت با
مجموعه که در این است

مجموعه که در این است	که در این صف و در قاعده
----------------------	-------------------------

صفت که نخواهیم و ندیدیم در	خداوند حق و شئون ذاتی
تا چه حد است جسم ابد و جاتا	این سخن معنی و جویان است
یک ذات فقط بود و صف بود	این کثرت و بی و شئون صفات

ح مراد از این کثرت شئون در وحدت ذات مذکور
خداوند در کل و در این صفت و در طرف بلکه مراد از این
از صفات و لوازم است در موصوف و لوازم چون اینها را
صفت و کیفیت و در عین و حقیقت الی الا نهایت که در ذات
واحد و در ذاتی زیرا که این نسبت در وی مندرج اند و اصل ظهور
ندارند و نام که بکار ظهور در مراتب جویان و شئون و اربعه
و حقیقت واقع شود و اینها معلوم میشود که احاطه حق پس با

جمع موجودات همچون احاطه فروم است بلو از هم پست

احاطه کل بخیر و با طرف بطرف تعالی الله عما لا یحیط به **رب**

در ذات حق اندر لاج شایسته	شان چو صفات ذات حق می شود
این قاعده یادوار کما شاکر خدا	نه جز و نه یک طرف و نه مظهر

لا یحیط ظهور و غایبشون و اعتبارات بهیچ نفس مطلق

و جود عدم آن موجب تفریق در جود و صفات حقیقت

یکه منتهی بر برال منب و اضافات آن مقتضی تفریق در جود

نه اگر عسر از بین دید بر جود و بر بارش نشیند نسبت

با و مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقه خود همچنان برقرار

بسیحین حقیقت وجود و باطله نیست با مود شریفه زیاده

کلام

کمال کمیسر دو وجه ظهور در مظاهر جسم خفیه نقصان پذیرد و نور

آفتاب بر چرخه بر پاکت بلعیده با هیچ تفریق باطلت نورانیت او را

نیاید نه از شکست بومی گیرد نه از کل شکست نه از خار خار دارد

و نه از خار انکس در عین	چون در فسر و رخ خود جهان را
--------------------------------	-----------------------------

بزرگ است به پدید اگر بتابدش

نی پاکت او در هیچ پاکت او را **لا یحیط** مطلق بی مقیدند

و مقید بی مطلق صورت سنجیده و مقید محتاج است مطلق

از مقید پستی من است پندرام از طرفین است و حیثیت

کیت طرف چاک که میان حرکت و حرکت متضاد که در یک **رب**

ای در حرم مدس کین ایام	عالم بوسید و تو خود پیدا
------------------------	--------------------------

و او تو هم جدا ایم از اینست **و** او را تو حاجت و تو را با ما
 و اینجا مطلق استندم بقدریت از مقدمات علی پس این
 زیندگم بقدر مخصوص چون مطلق را بدلی نیست
 قبله احتیاج به مقدمات است **و** همیشه لا غیر **و** **پ**
 قریب با سبب علی توان **و** **پ**
 بر هر که از تو ان که نفسش بی **و** **پ**
 انی قوت رسید تو را در هر **و** **پ**
 بر پس که باشد تو حقش **و** **پ**
 استغنائی مطلق از مقدمات است **و** **پ**
 الوهیت و سخن نسبت بر بوبیت بی حجت از محال است **پ**

و

ای باعث شوق و علم نوی **و** **پ**
 که آینه سحر من بود **و** **پ**
 لکن هم محبت حق است و هم محسوب و هم طالب حق **پ**
 هم مطلوب از مطلوب و هم نسبت در مقام جمع است **پ**
 و طالب است در هر نسبت و کثرت **پ**
 از غیر تو را بسوی رسید **و** **پ**
 از هر کس طالبان **و** **پ**
لا حجت بر حق یقین و جو دار است در حضرت عالم با **پ**
 شایسته که آن شی نظر است یا خود و جو متعین همان **پ**
 در همان حضرت و اشیا موجود و عبارتی از لغت است **پ**

وجود باعتبار الطباع خاصه و وجود آثار و احکام حقایق
 ایشان یا خود وجود معین بین اعتبارات بروحی
 که حقایق نیست در باطن وجود پنهان باشند و احکام
 و آثار ایشان در ظاهر بروز و پدید آید که ذوال صمد علیه
 از باطن وجود محال است الا بحصول لازم آید که آثار ایشان
 زکات اولو الکبر **بسم** ما نسمی وجود اعتبارات
 در خارج علم و علامت ذاتی در وجه طلب و در مسمی
 ظاهر در عکس از مراتب پس برشی بجهت وجود
 با وجود معین است یا معین خاص هر دو در اربعین وجه معین
 و صف اعتبارات هر دو اگر چه غیره صوفیه استیاد در وجود معین است

و غیر

و اعتبار بجهت مفهوم و اتحاد بجهت موجود موجب حمل **بسم**
 بمسایه و پیشین هر دو است در وقتی که او کیست شایسته
 در انجمن خرج و مخاضا جمع یا بعد جمعه و پس از آن بعد جمعه
لا تسبیح صفت وجود و جمع وجود است ذینی و خارجی مقول
 و محسوس حال می شود اما در مراتب متعارف است و بعضی از بعضی
 در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسبت اعتبارات است
 مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چنان مرتبه اولی مرتبه
 و مرتبه بعدی است و تعلیق پس اطلاق اسامی مرتبه الیه است مثلا
 چنان است که در مرتبه و غیره بملا بر مراتب که نیستین کفره
 محسوس نهاده است و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه در آن است

کونیه بر مرتبه آیت غایت ضلال و نهایت ضلال باشد **عنه**

ای بود که کان که صاحب تحقیق	و اندر صفت صدق و صیقل
هر مرتبه از وجود حکمی داند	که خط مرآت کجی زلفی

لاحیه مروج تحقیق کی پیش نیست ز آن عین خود حق است
 مطابق است اما در امر است بسید است از مرتبه لا تعین
 عدم انحصار است و اطلاق از هر قید و تحقیق است و از هر قید
 از هر قید است لغزش از صفات و مقدمات است از دلالت و دلالت
 و دلالت نه فعل را از زلف ضلال و زبان عبادت است و در حصول
 کجی کمال از امکان اشارت بهم از باب کشف از ادراک و تحقیق
 و هم اصحاب علم از امتناع معرفت در اضطراب غایت

نشان اونی در نهایت و نهایت عرفان او حیرانی **در باب**

ای در تو عیانها و پانها هیچ	پیدا نیست ما و کما نماند هیچ
از ذات و مطلقا نشان این	که کجا که تویی بود نماند هیچ

هر چه که جان عارف یکبار	کی در حرم تدبیرش راه بود
و پست و بدلی کشف و کشف	از دامن ادراک خود کما بود
از عین که پست و خرد کما بود	حالت که نمود حاصل و در کما
خوشتر که از نور او در صیقل	ما را بر ما بهر از طلام کما بود

مرتبه نماند نیست و پست بعین جامع و جریع تعینات و فیله
 و جویند کینه را و جمع تعینات کونیه امکانید راه آن
 میباید بعین قول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است

و فوق او مرتبه الوهیت است و غیر مرتبه آله احدیت جمع
اعتیادت فاعله مؤثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه
رایحه تصنیل مرتبه الوهیت است و این مرتبه انما و حضرت
ایشان است و اعتبار این دو مرتبه از حیث ظاهر و جود است
که وجوب صفت خاص است مرتبه غایبه احدیت جمع جمیع
افعالیه است که از شان ایشانست تاثر و افعال و این مرتبه
که نیده بمکانیه است مرتبه پادشاه تصنیل مرتبه که نیده است
که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر
علم است که امکان از لوازم اوست و آن تعلق اوست بر خود
بصورت حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود کی نیست

باز

که در جمیع این مراتب و حقایق مرتبه بر آن ساریت و وی در مرتبه
و حقایق عین این مراتب و حقایق است چنانچه این مراتب در وی
وی بود و حقیقت کان الله و لم یکن مع شئ **ربا پی**

پیشانی که طهر میکند در همه	خواهی که بری بحال وی در همه
رو به سر می جاب ز این که چنان	می بود وی اندر وی وی در می
بر لوح عدم بواج نور فتم	لا یج کردید و پیش زین سر محرم
حق را منقسمه جد از عالم بر کن	عالم در حق است و حق در عالم

ه حقیقه استحقاق که ذات الهی است تعالی شایسته
ایشانست و او فی حد ذاته واحدیت که عدد را با او راه
اما اعتبار تجلیات منکثره و تعینات متعدد در مرتبه

کسی بر بعضی مطلع نشد و کاشعده که در بعضی اجزای عالم
 قابل با عرض شد قایل الا عرض لا یجوز فیما بین کربلا
 که معروفه بود و قطره در محله اجزای عالم چه چه چه
 و هر یک از این من و چی خطا که انداخته است
 اگر ایات چه چه شده کرده اند و ای شیفت
 و اعراض استبداد شده مع الا فایس که عین الخدج شده
 و در محله فی این عین الی می شود و امثال آنها
 میگردید پس فاطمه و عقیقه امثال احف در علم می
 نویسد که آن از سبب احدی که گفته اند الا ساعه
 تعاقب الا امثال علی محل العرص در زیر علوان من سخن من

در

مائل الشخص الاول فیلین ان طراحت امر و اندر پیر **رباعی**
 بحرینت یکا بنده ز او ای
 عالم چه عیارت از چنین ای
 عالم بود از عجزت عاری
 و در محله طوره های بحر عاری
 و اما خطای سو فطایه آیت که مع قولهم التبتدل فی
 العالم با سبب متبده شده اند بلکه یک حقیقت است که
 بتکلیف می شود بقور و اعراض عالم و موجودات متبده
 متبده و متبده و ظهور نیست و در مراتب کونی جز با
 صورت اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون **رباعی**

فصل که بان افضول است پس می کشید اسطر عدم قدس و بر
از حقایق فصول بر وجهی که بنماز شود از اعدای خود و بغیر این
یا و از می که از اینها انحراف شود و از اینست ممنوع و کلام
اینست و بر تفسیر تعلیم هر چه نظر باشد از آن باشد قیاس بر
خبر و احدی و خبری و از هر چه که از چاه داخل است و از
و از این است آن عین واحد و از اینست با و دعوی که از این
از هر چه است و هر چه در آید عین و از هر چه است و هر چه
بعضی نمی کشد از باب حقیقت که مقتضی است از اینست
بنوبت بخلاف آن که این و بد و مخالف با جز باشد از این
و دلیل و از اینست قول الحق و هو میدی است پس بر با

و از اینست



تحتوای از اینها است	بی رفع خود و استعاره
خوبی است و علت جل	قادر بر خجالت و اشارت
کشی بود و بر موافقت	از اینست مقتضای مقتضای
از هر چه است و از هر چه	از اینست مقتضای مقتضای
از هر چه است و از هر چه	از اینست مقتضای مقتضای
از هر چه است و از هر چه	از اینست مقتضای مقتضای

از هر چه است و از هر چه
از اینست مقتضای مقتضای
از هر چه است و از هر چه
از اینست مقتضای مقتضای
از هر چه است و از هر چه
از اینست مقتضای مقتضای

موجود شده اند در خارج و حال آنکه بواسطه این وجود خارجی
بسام ایشان نرسیده است و همیشه بر حدیث الهی قیود
بوده اند و خالص بود و آنرا در حدیث و مشهور است و حقیت خود
اما عیسای و مفسر این حکام و آثار ایشان چنانچه در آثار آنها
میرا که از این جهت قطعی است از اولیای مومنان است
حقیقت وجود ایشان بر وحدت حق تعالی است که از اولی
از اولیای مومنان است و از این جهت عیسای و مفسر این حکام
از این جهت احکام و آثار مشهور و معین در این مکتب ظاهر است
در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
از این جهت و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
از این جهت و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب

چون آب حیات در پیای پناه	بیک جهان بسته الهی پناه
در بحر و در پیای پناه	پیدا شد بحر مای پناه

لا حول و **لا قوة** که خیری در پیای پناه می شود ظاهر و غیر
یعنی ظاهر است که اگر است و نظر دیگر ایضا آنچه نموده می شود
از این جهت و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
از این جهت و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
از این جهت و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
از این جهت و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب

ظاهر در آن مظاهر است پس اگر احوال و بعضی از آنها شش می
و نقصانی واقع باشد از جهت حدیث و امر دیگر و اندک و زیرا
که وجود حق حقیقت بود و غیر محقق است و از بر امر وجودی که
شرعی محقق می شود بواسطه حدیث است امر وجودی و دیگر است
نه بواسطه آن امر وجودی من حیث الوجود و نه بواسطه **حقیقت**

برست که در وقت زوال	باشد در وقت ذات پاک محال
بزرگ صفت که در حساب شایسته	و از آن جهت زفاقیات مال

الحج حکما در آنکه وجود غیر محقق است و نحو می ضرورت
کرده اند و از برای تمییز ممالی چند آورده اند که یکی آنکه که برده
که تعدد ندارد است و شراست نسبت به ما و شریعت آورده اند

جستار که کیفیت است از کیفیات آنرا که او از جهت
کمالیت از کالات بگوید آن جهت است که سبب شده است
مرعدم و حصول آثار از کالات اینست که بهنجین مثل
که شراست بهر جهت از جهت قدرت باقی است برقیل
و عاقله آنرا و اما بهر جهت برقیل آنرا از جهت زوال جاست
آنکه امر است حدیثی از غیبه آنکه من الا **حقیقت**

بر جا که وجود کرده و نیز نیل	منه بهنجین که محقق خیر است
بر شریعت عدم و عدم غیر خود	پس هر چه مقتضای غیر است

الحج شیخ صدر الدین بن علی حدیث است از علی بن ابی طالب
خصوص معین آنکه علم تابع است مر وجود در آن معنی که

بر حقیقت از حقایق را که وجود است علم است و تفاوت علم
عجب شاد است حقایق است در قبول وجود کمال و نقصان
پس آنچه قابل است چه وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابل است
مر علم در علم به الوجه و آنچه قابل است چه وجود را علی
الوجه الانقص مصحح است بعلم علی به الوجه و متساویان بعد
عاقبت و معلوم است احکام و وجوب و امکان و حقیقت که
احکام و وجوب عاقله و امکان وجود و علم کماله و در حقیقت که
احکام امکان عاقله وجود و علم ناقصه و عاقله و نقص
حکم تابع است علم مر و چه در که در کلام شیخ نقل شده است
متمم مثل است و الاصح کالات تابعه مر و چه در آن

حیات و قدرت و ارادت و غیر این معنی حال است و اما
بصنعت خود پس الله تعالی اسپر از هم هیچ غرور از بند او موجود
از ضعف علم عادی نیست اما علم پروردگار چیست کی گفته
خبر فاعل میگوید و دیگران که طبیعت از علم
یکسانند هر دو قسم میباشند باب حقیقت از مقوله علم است
زیرا که ایشان شایان میگویند سرایت علم ذاتی حق را به
غیر جمیع موجودات و اینست قسم ذاتی اینست مثلا جبر
او را عالم میباشند و این قسم را که نیز میگویند میان بنده
بسی از علم حق و قول میکنند و بی جباری شود و همچنین
و اصل بی تمایز از حق و نمیکند ظاهر جسم تکلف را و طبیعت

یکدیگر را الی غیر ذلک پس از خاصیت الی خاصیت
 قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما در این مرتبه علم در صورت
 طبیعت ظاهر شده است و علی بن اقیاس **پس از علم فی سائر**
الموجودات بل و اجمع الکالات المتابعة لوجود فی الموجودات
 هستی صفاتی که در او بود و در او پس از همه اعیان جهان
 هر وصف عینی که بود قابل بود و در قبول عین کشته شد
اینجا که حقیقت هستی از جهت ضرایف اخلاقی و شریک
 در ذات جمیع موجودات یعنی که در آن ذات عین آن ذات
 چنانکه آن ذات در وی عین بود و پس چنان صفات کامله
 کلیتها و اطلاقاتها در جمیع صفات موجودات پدید آمد

این

که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات
 ایشان از عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله
 مثلا صفات علم در ضمن علم عالم بخیریات عین علم بخیریات
 و در ضمن علم عالم کلمات عین علم کلمات و در ضمن علم
 حق و انصاف الی عین علم حق و انصاف الی و در ضمن علم ذوق
 و وجدانی با عینی که در ضمن علم معبود است که سبب
 عرف ایشان را عالم میسند عین علی است که لا یلحقه حال
 ایشانست و علی بن اقیاس سائر الصفات و کمالات را **عینی**
 ذات تو در ذات ایمان است
 اوصاف تو در صفات تو میرسد
 وصف تو چو ذات مطلق است
 در ضمن مظاهر از حقیقت عار

الحق حقیقت پسندی است حضرت حق است علی سر پادشاه
 شئون نب و اعتبارات آن صفات و اظهارات
 فرخنده شمس اقبال بهر و التیبه و الاعتبارات فعل
 تاثیر و تاثیرات ظاهره و باطنیه و الاظهار و الاظهار
 خود ایشان و این پروانه
 در اینجا که کلامی از کلام حق و این
 کلام حق و این کلام حق و این کلام حق
 پادشاه که وجود اعیان ممکنات و کالات است و این کلام حق و این
 تضاد حضرت حق است پادشاه و تعالی شمس تضاد
 و این است و پس توابع وجود از مقتضات اعیان است

میان این و این است که حضرت حق را پادشاه و تعالی
 تجلی است یکی تجلی عینی علمی که صوفیه تصور آن بغیر از
 کرده اند و آن عبارت از ظهور حقیقت پادشاه از لای حضرت علم
 پروردگار و این عبارت از قیاس و استعداوت ایشان
 تجلی و عدم می شود و یکی که بهر اهل حق می شود و آن عبارت
 از ظهور وجودی پادشاه و تعالی صانع با حکام و اعیان
 تجلی ذاتی مرتبیت و تجلی اول و نظر است در کلمات
 اول در قیاسات و استعداوت اعیان از خارج یافته بود
 کلام و در این استعداوت کلام
 آن و شمس و این کلام و این کلام

